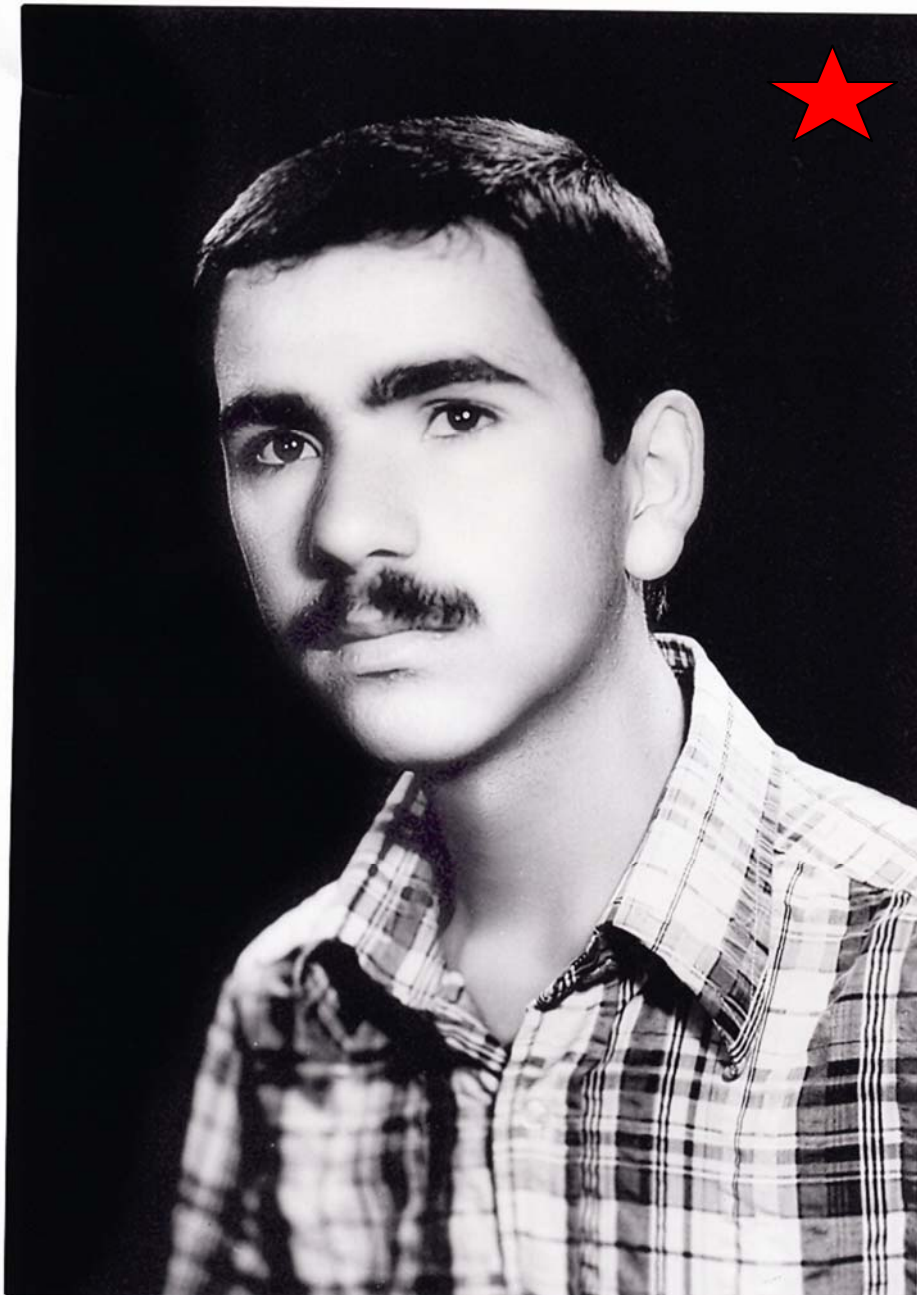


یادی از حمید رضا سعادت



نام : حمید رضا

نام خانواده گی: سعادت

نام پدر: محمد صادق سعادت

تاریخ تولد: ۱۴ آذر ۱۳۴۴

محل تولد: همدان

شغل: دانش آموز دبیرستان

فعالیت: هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بعد از انقلاب و فعال دانش آموز هوادار " جناح اقلیت" در

تشکیلات همدان

دستگیری: تابستان ۱۳۶۰

اتهام: دفاع از جنبش کمونیستی

اعدام: ۱۵ آذر ۱۳۶۰

محل اعدام: همدان

سنگ قبر: مهجورو نیمه پنهان واقع در گورستان عمومی همدان واقع در جاده ی ملایر

امسال ۱۵ آذر ۱۳۸۷ مصادف است با بیست و هفتمین سالروز اعدام حمید رضا سعادت‌ئی یکی از جوانترین فعالین کمونیست ایران. دانش آموزی که با وقوع انقلاب و فعالیت علنی احزاب و سازمانهای سیاسی بمانند هزاران نفر از جوانان ایران از زن و مرد به جنبش کمونیستی - کارگری پیوست و با شروع سرکوب خونین سالهای ۶۰ حین تلاش برای مقابله با ماشین سرکوب و شرکت در سازمانیابی نیروهای انقلابی برای انطباق در شرایط غیر علنی پیش رو شناسایی و دستگیر گردید.

در زندان دادگاه انقلاب همدان، حمید ماهها زیر حکم قرار داشت و سرانجام با حکم مرگ به جوخه ی اعدام سپرده شد. سال ۶۰، سال بگیرو به بند و جنون وحشیانه ی مزدوران رژیم و سال شلاق و زندان و اعدامو همچنین سال ایستاده گی ومقاومت نسل بی نام و نشان ترین زندانیان سیاسی پاک پاخته ی ایران در مقابل غول استبداد بود.

بیست و هفت سال گذشته است و یاد حمید همچون یاد دهها رفیق جانباخته ی دیگر در بین ما زنده است. زندگی کوتاه حمید و اعدام او بدست دژخیمان دادگاه انقلاب اسلامی همدان از زندگی بسیاری از بازمانده گان سالهای ۶۰ و گذرازاین دوران پر رنج جدایی ناپذیر است.

در یاد ها او هنوز همان نوجوان پر شور و پر تحرکی است که برای یک قیام دوباره سهم و وظیفه ای برای خود قائل است. کتاب می خواند و بر سر اساسی ترین و مبرم ترین مسائل انقلاب بحث و مجادله می کند و تجربه ی خود در اصول و پرنسیب های تشکیلاتی را غنی می سازد. او جوانی عدالت جو و مبارزی پیگیر است. حمید فرصت نیافت تا باز هم ببالد، امانش ندادند و زدندش، او اما همواره برای ما یکی از قهرمانان آرام سالهای

مقاومت بوده و خواهد بود، هرکجا که بوده ایم و هرکجا که باشیم. حمید نو جوان بود، اما نوجوانی آگاه به مسائل سیاسی دوره ای بود که در آن می زیست و بهمین میزان تجربه کشاکش سیاسی میان نیروهای مدافع نیروهای تداوم انقلاب ضد استبدادی و نیروهای تاریک اندیش تازه به قدرت رسیده را اندوخته داشت. او فدائی خلق بود و الگوهای مبارزاتی اش برجسته ترین مبارزان بخون خفته ی خلقهای ایران در دوران استبداد سلطنتی و در طول تاریخ مبارزه ی طبقاتی بودند و خود او نیز از زنده ترین زنده گان این سالها برای ما بوده است. کسی بود که می دانست مبارزه برای آرمانهای چپ و سوسیالیستی هزینه ای حتی بقیمت جان در پی دارد و دریغ که خیلی زود و زود تر از آنچه تصورش می رفت بپای جوخه ی اعدام بُرده شد و جان فدا کرد. حمید شهادت طلب نبود؛ جلادان او بی رحم و خونخوار بودند!!

او با سن کم اش در بیم و امید میان چگونه زنده ماندن و مرگ سرافراشته تصمیم و به مقاومت در مقابل دژخیمان گرفت. حمید مقاومت کرد و او را کُشتند و در اوج وحشیگری و خونریزی بیدادگاه های اسلامی کُشتند و ننگ ضد بشری شان را ابدی کردند. آیا وجدانهای بیدار این جنایت کاربدستان رژیم اسلامی را خواهند بخشید و آیا فراموش خواهند کرد؟

حمید موقع اعدام ۱۶ ساله بود. تازه پشت لب اش و چانه اش مثل چانه ی هوشی مین با جوانه های مو، شویدگونه پشمینه شده و چهره ی کودکانه ی بازی گوش و دو چشم و ابرو با موهای کوتاه سیاهش را جلوه ای داده بود. او که معمولاً پوتین و شلواری سربازی با یک پیراهن چینی زیتونی برتن داشت در نیمه ی سال ۱۳۶۰ توسط حزب الهی های باند سیاهی دستگیر و بدادگاه انقلاب اسلامی تحویل داده شد. در زندان بود که ۱۶ ساله شد و بعد هم بُردنش برای اعدام تا مرگ او با سالروز تولدش در هم آمیزد.

یکبار در زندان بناگهان دورتا دور لب و دهانش چیزی شبیه آبله و تبخال برآمده شده بود، نه خودش می دانست این چه بلایی است نه همبندان (می گویند باشوک و وحشت ناگهانی، پوست نازک لب مثل گرده ی صدف خشک و زمخت و خراشیده می دمد. تا این نشان چه درد در دل آدمی باشد؟)

و او دوست داشت تا وقت اعدام، زخمهای دورددهانش را نداشته و دهان گشودن برایش ممکن باشد، می خواست موقع اعدام ساکت نباشد، فریاد بزند و شعار دهد. گفته بود:

"می خواهد در مقابل جوخه بدفاع از فدائی اقلیت، جنبش نوین کمونیستی و چریکهای فدائی خلق شعار بدهد."

حمید یکی از جوانترین فعالین سیاسی چپ و یکی از جوانترین زندانیان سیاسی اعدام شده ی سالهای اول دهه ۶۰ است. حمید نوجوان و دانش آموز بود، دنیای او که به سیاست و انقلابیگری گشوده شده بود اما دیگر دنیای سرگرمی های دلخوش گُنک کودکانه نبود. زندگی حمید و بسیاری از هم نسلان او با وقوع انقلاب در ایران متحول شده بود. این رشد زود هنگام و کیفی در چشمان تیز و کنجکاو حمید و در جنب و جوش دائمی اش موج می زد. حمید شخصیتی مستقل داشت و متکی بخود بود. در میان جوانها نیز جوانترین بود و همه را در هر سن و سالی با اسم کوچک شان صدا می زد. با خیلی از افراد سیاسی از گروههای مختلف آشنایی و دوستی رفاقت داشت و اصولا انسانی صمیمی و بگو و بخند و شاد بود. آخر آخ، گاهی هم بر سر مسائل سیاسی، حسابی جوش می آورد و عصبانی می شد و رک و پوست کنده حرفش را می زد و براحتی دست بردار نبود و براحتی کوتاه نمی آمد.

حمید از آدمهای آرمانگرو رادیکال آن سالها بود و می خواست با همه چیز و همه کس رادیکال برخورد کند و در ذهن خودش "الگوهای اخلاق انقلابی و کمونیستی" را مدام جستجو می کرد و ملاک قضاوت قرار می داد. از موجودی بنام "خرده بورژوا" هم سخت متنفر بود و گاهی هم نمونه های آنها در بین خودمان می خواست نشان دهد که موجب گُلی خنده و شوخی می شد، گاهی هم اشک آدم را در می آورد، مثل سال ۵۹ زمانی که می خواست یکی از اعضای دخترهسته ی مطالعاتی شان را بجرم "استفاده از اُدکلن" به محاکمه ی تشکیلاتی و اخراج بکشاند و دختر بیچاره در یک جلسه با اشک و گریه اعتراف کرده بود که "اُدکلن زنانه" نبوده، بلکه "اُدکلن مردانه" بوده و او پلور پسر عمه ی سُو سُو لش را پوشیده بوده است و خودش از این "عادات خرده بورژوائی" بلد نیست و حمید باورش نمی شد. همان رفیق دختر دانشجویی که چشمان میشی، موهای کوتاه پلائی و قدی کشیده داشت و بعد از خرداد سال ۶۰ در تهران دستگیر و بجرم هواداری از اقلیت بجوخه ی اعدام نیز سپرده شد.

از همان دوران بعد از انقلاب و دایر بودن بساط کتابفروشی ها حمید بعنوان یک دانش آموز پیشگام یک پای دائمی محافل خیابانی چپ ها بود. در آنموقع با همکلاسی و رفیق

همنظر و همراهش که حتی کم سن تر و ریزه تر هم بود دو تایی مدرسه را سرشان می گرفتند و در خیابان و شهر با فعالین سیاسی که در سال اول بعد از قیام همه جا در جنب و جوش بودند مدام در رفت و آمد بودند. بعدها حمید جزء اولین کسانی بود که در انشعاب فدائیان در سال ۵۹ به اقلیت پیوست و به ابتکار خودش پیشقدم برپایی میز کتاب و فروش نشریه کرد. اوایل که انشعاب شد، تشکیلات اقلیت از پایین عملاً با همین گونه ابتکارها شروع به فعالیت کرد. هنوز از مواضع اعلام شده هم جزء چند شماره ی نشریه کار و بحث و حدیث شفاهی چیز بیشتری در دسترس نبود.

عملکرد حکومت در سرکوب آزادیهای سیاسی و جنبش های ملی و منطقه ای و اعدامهای دسته جمعی در کردستان و قتل رهبران خلق ترکمن و سرکوب دانشجویان و غیره گویای ماهیت سرکوبگر رژیم اسلامی بود و وسط دعوی اکثریت و اقلیت جای حمید در دفاع از مواضع انقلابی روشن بود و او با شخصیت مستقل و محکم و رادیکالیسم درونی که داشت مگر هوچی گری اکثریتی ها در توجیه و جانداختن "ماهیت ضد امپریالیستی" رژیم به کت اش می رفت؟ شرایط انشعاب در فدائیان زمینه ی عینی سیاسی و اجتماعی داشت و راست روی های "گرایش اکثریت" در سازمان آشکار بود و مرزبندی های از پایین هم آشکار و پیدا بود. حتی قبل از وقوع انشعاب آشکارا می شد دید که در جمع فدائیان و هواداران سازمان چه کسانی توجیه گر راست روی ها هستند و چه کسانی منتقد سیاست های راست می باشند. خوب البته که گرایش راست غالب بود و آنها اکثریت بودند و هر که را می دیدی از پیش قاپیده بودند و یارگیری ها شده بود. حمید اما جزء کسانی بود که جسارت موضع گیری مستقل را داشت و می دانست تفاوت راست و چپ در یک سازمان سیاسی چیست. سن و سالش کم بود ولی همانقدر که توانسته بود حتی با نوشته های صمد بهرنگی و علی اشرف درویشیان و نسیم خاکسار و زندگی نامه های چریکهای فدائی قبل از قیام و تجربیات انقلابی از کوبا و ویتنام و چین و رمانهای روسی و ادبیات جهان خودش را ساخته بود و همه اینها را برای شعله ور کردن آگاهی طبقاتی اش اندوخته بود.

بعد از انقلاب فضای سیاسی باز شده بود ولی همین فضای نیمه باز دلیل کافی نیست که کسی همین جوری هم رنگ جو و مدافع جنبش چپ شود، بلکه شناخت بیشتر از نابرابری طبقاتی با پیش زمینه ی تجربه در طول زندگی واقعی و لمس فقر و نابرابری در جامعه، حمید را نیز متحول ساخته و به صف جنبش چپ کشانده بود.

حمید دریک خانواده ای تهیدست بزرگ شده بود. پدرش همان سالهای ۵۹-۶۰ دوره ی بازنشستگی را می گذراند. پیرمردی آفتاب سوخته و لاغر و در هم شکسته ای بود. گویا قدیم تر مامورپاسبان بوده و حالا مجبور بود با حقوق بازنشستگی و با چند سرعائله زندگی کند. مادرش هم طفلکی همیشه مریض حال بود. خود حمید می گفت: "این برادرم هم زندگی اش یک فوتبال دستی و اجاره ی نوبتی آن به بچه خورده هاست برای تامین درآمد. " آخ که حمید چقدر خواهرش را دوست می داشت و چقدر آرزوی یک زندگی بهتر برای خانواده اش را داشت.

حمید انسانی برآمده از نسل انقلاب ۵۷ بود و هزاران امید برای زندگی بهتر در سر داشت. جمهوری اسلامی اما تاراج گاه امید به زندگی بهتر شد و مقابله با آن، سرنوشت حمید را بمانند بیشماران دیگر رقم زد.

از سال ۵۹ به بعد که بتدریج حملات نیروهای وابسته به رژیم علیه احزاب و سازمانهای سیاسی دگر اندیش علناً گسترش می یافت و بارها شاهد درگیریهای خیابانی بین نیروهای انقلابی با حزب الله بودیم، حمید از جمله کسانی بود که چهره اش بعنوان یک فعال سیاسی شناخته شده بود. بقول معروف یکی از "تابلوها" بود و همیشه در تیررس خشم حزب الله قرار داشت. فضا روزبه روز بسته تر می شد و شرایط سخت تر. خودش هم گاهی گوشش به سفارش این و آن بدهکار نبود. اگر امروز بهش می گفتی، حمید! سیاست سازمان این است و آن، فردا می دیدی وقتی یک سازمان دیگر با ۱۰ نفر راهپیمایی اعلام کرده و چهارتا شعار داده اند، بعد هم حزب الله حمله کرده و شیر تو شیر شده؛ حمید هم تو جمعیت دارد اینور و آنور میدود و عملاً باز وارد درگیری خیابانی با حزب الله شده اشت. حتی یکی دوبار در درگیری خیابانی مجاهدین و حزب الله می دوید که از اشغال دفتر حزب جمهوری اسلامی که مجاهدین قصدش را کرده بودند، جا نماند.

بعد از خرداد ۱۳۶۰، چهار پنج ماهی هم گذشت تا بتدریج حزب الله یکه میدان دار خیابانها شد. کشمکش های خیابانی فروکش کرد و بجای آن عملیات ایذائی بگیرو بیند آشکارا انقلابیون از یک طرف و ترور افراد حزب الله توسط مجاهدین از طرف دیگر قرار گرفت و فضای اختناق حاکم با جنگ و درگیری نظامی درهم آمیخته شد.

امروز که به آن سالها نگاه می‌کنیم این واقعیت بیشتر قابل درک است که نیروهای انقلابی و چپ کاملاً و عملاً در موضع دفاعی بودند و باید سیاست دفاعی قابل اجراء برای حفظ نیروها و عبور از این مرحله چاره‌اندیشی می‌شد که نشد و یا وقت تنگ فرصت نداد. اگر هم تعرضی لازم می‌نمود روشن است باید نیروی این تعرض سازمانیافته در اختیار می‌بود که نبود و ما چپها به این کیفیت سازمانیافته نبودیم و همین نوعی سردرگمی و استیصال پنهان را رواج داده بود درحالی‌که هرروز در معرض شکار قرار داشتیم و کشمکش‌ها بمراحل تعیین‌کننده‌ای رسیده بود.

شرایط برای تشکیلاتهای سیاسی بگونه‌ای بود که ارگان سازمانی‌شان منبع معتبر کسب رهنمودها بود، رهنمودهایی که غالباً کلی و گاهی هم اغراق‌آمیز و یا حتی متناقض بود. مسئولین تشکیلاتی هم چیزی بیشتر از تکرار مواضع و رهنمودهای رسمی نداشتند. تازه اگر هنوز این ارگانها چاپ می‌شدند و امکان پخش آن وجود داشت و رهنمود سودمندی هم درج می‌شد. نشریه کار ارگان سازمان اقلیت البته هنوز چاپ می‌شد و امروز باید به پذیریم که تاکتیکها و رهنمودهای متناقضی هم در آن درج می‌شد بنحوی که در عمل و در سطح اقدام و نه در سطح جلسات و تحریریه‌ی مقالات معلوم نبود نیروهای هوادار سازمان باید مسیر تاکتیکهای تعرضی را در پیش بگیرند یا تاکتیکهای دفاعی را؟ بالاخره انقلاب شکست خورده بود یا در دوران انقلابی قرار داشتیم؟

این یادآوری بدین منظور بود که امثال حمیدکم نبودند و از هر سازمان که فکرش را بکنیم بودند آدمهای پاک‌باخته و آماده برای ادامه مبارزه تا پای جان. اما برآستی فرق هست میان یکدسته انقلابیون سازمانیافته و نقشه‌مند و هماهنگ در سطح یک کشور با پاک‌باخته‌ترین انقلابیون بی‌شماری که برای سرنگونی یک رژیم تا به دندان مسلح مبارزه می‌کنند اما در عمل جاری فاقد نقشه و تاکتیکهای سازمانیافته روشنی هستند. تجربه نشان داد توان کافی برای جمع و جور کردن همین نیروهای موجود هم نبود. نه سازمان این توان را داشت و نه نقشه‌ای روشن وجود داشت و اهمیت این ضعف هنگامی روشن می‌شود که بدانیم طبق روال معمول آندوره هواداران وابسته به سازمانها بودند و سازمانها با اعضای رسمی و محدودشان هواداران را مستقیماً مسئول سازماندهی خود می‌دانستند و در این رابطه‌ی یکسویه پایه‌ی تشکیلاتی همواره بدنبال ارگان رهبری بود که مسئولیت خود را

سازماندهی پایه نمی شناخت. حداکثر این بود که گفته می شد از طریق ارگان رفقا در جریان سیاست های سازمان قرار می گیرند.

واقعا کسانی که آنموقع می نوشتند "انقلاب قریب الوقوع است" و وظیفه ی هواداران را آمادگی برای قیام شهری ارزیابی می کردند امروزه چگونه آن شرایط را ارزیابی مجدد می کنند؟

آیا هیچگاه از خود پرسیده اند اینگونه تحلیل ها تا چه حد در تحرک و موقعیت نیروها و فعالین سیاسی موثر بوده است و چقدر نیرو روی این تاکتیک یا آن ارزیابی اشتباه تلف شده اند؟

ما در بزرگداشت جانباختگان جنبش انقلابی و کمونیستی باید مدام از خود پرسش کنیم و خود را به قضاوت بکشیم تا لااقل خود ما اشتباهات خودمان را دوباره تکرار نکنیم. ما جان بدربرده گان هستیم و تا کنون فرصت ارزیابی از خودمان و در مقابل پرسش ها قرار گرفتن و پاسخ صحیح یافتن را داشته ایم. وگرنه جان باختگان چه آنانی که در جرگه ی "رهبران" بودند و چه آنانی که "توده ی هوادار" بودند، دیگر هرگز به سخن نخواهند آمد. آنان برای همیشه برایمان عزیز خواهند ماند اما آیا می توان همه نقاط قوت و ضعف یکدوران را به آنان نسبت داد و زنده گان و بازماندگان را یا کاملا بری از خطا یا مسئول همه اشتباهات قلمداد کرد؟ خیر!

حمید هم از جمله کسانی بود که نظیر بسیاری از ما به اشتباه گمان می کرد انقلاب شکست نخورده و باید به تاکتیک تعرضی رو آورد. اما چگونه؟ معلوم نبود. در آنموقع صحبت از شکست انقلاب برابر شکست طلبی تلقی می شد. بمعنای دست شستن از مبارزه بود، با تاکتیک ترور فردی هم هیچ قرابتی نداشتیم؛ پرچم سرخ بلند کردن را هم ماجراجویانه می دانستیم و روی آوری به تشکیلات مخفی و نیمه علنی را مبنای فعالیت داشتیم. در همین زمینه نیز خط و ربط سیاسی نوع کار مخفی و علنی را تعیین می کرد. خط و ربطی که با وجود رادیکالیسم با خود تناقضات بسیاری را حمل می کرد و اینرا کسانی می توانند درک کنند که کارشان فقط یافتن رهنمود از میان نقل قول انقلابیون بزرگی نظیر لنین و بازنویسی آنها نبود بلکه اجرائی کردن این رهنمود ها در عمل بود. اینرا تنها کادرها؛ اعضا و هوادارانی می توانند درک کنند که بدنه و پایه ی تشکیلاتهای سیاسی را ساخته بودند.

در این مرحله بود که از یکسو زیر فشار سرکوب و از سوی دیگر کمبود امکانات و پشت سر داشتن یک دوره ی فشرده کار علنی، هر چند در عمل هوشیاری فردی مان بالا می رفت اما این هوشیاری به تنهایی کافی نبود. شکارچیان نیروهای انقلابی همه جا در گشت بودند و دستگیریها رو به افزایش بود. در واقع قلع و قمع آشکار نیروهای انقلابی فرا رسیده و جنگ و گریز آغاز شده بود. امثال حمید ها عملاً جنگجوی این میدان بودند و ریسک دستگیری و زندان و مجازات های سنگین را هم پذیرفته بودند، اما تا کجا می شد و در چه شکلی می شد به مقابله با موج سرکوب خونین برخاست؟ اینرا باید با رجوع به همین تجربیات کوچک دریافت و جمع بندی کرد.

سرانجام ارتباطات تا حد زیادی کم شد و عملاً هرکس بنحوی مسئول جان خود و حفظ تشکیلات و جلوگیری از انتقال ضربه به رفقای دیگرش بود. ارتباطات حمید هم تا حدودی محدود شده بود اما خود او بنحوی دیگر ارتباطات اش را با دیگر نیروهای سیاسی نیز حفظ کرده بود منجمله با افراد گروه " جنبش نوین خلق ". رفاقت های فردی حمید با این جوانان پرشور که " تاکتیک مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک " برایشان کلید پاسخ به پیچیده گی آن شرایط روز نیز بود ادامه داشت و تا کجا این ارتباط به هم نظری و همراهی انجامید نا معلوم ماند . آنچه معلوم است این تیپ جوانان محفلی بودند با رویاهای بزرگ برای گسترش مبارزه ی چریک شهری . حمید اما به عمرش نه اسلحه دست گرفته بود و نه نارنجک. اصلاً عشق چریک شهری شدن هم نداشت. آنچه باعث این نزدیکی بود تنها سودای قهر انقلابی در سر بود و اشتیاق دست زدن به تاکتیک تعرضی و از همه مهمتر بحث و گفتگو و چاره اندیشی. البته این نیروها نیز جزء نیروهای انقلابی چپ بودند و در آندوران این روابط مجاز بود. همانگونه که یادآوری شد کیفیت این رابطه مبهم ماند و مشخص نشد حمید با این گروه روابطِ دوران علنی را ادامه می داد یا اینکه وارد همکاری هایی نیز شده بود؟

حمید البته همواره به گذشته ی سازمان در دوران شاه افتخار می کرد و عشق عمیقی به صمد بهرنگی و خسرو گل سرخی و مرضیه ی احمدی و کاظم و جواد و حسین سلاحی داشت و سرود "یوری" را چنان می خواند که در برق چشمانش همان نگاه کاظم سلاحی به هستی و برابری انسانها موج می زد :

سرزد ، سرزد بار دیگر شعله کین در دل این شب تاریک ، در دل این شب تاریک
برخیز برخیز خلق ایران از دل و جان
خشم و کین را نمایان کن، آری آری
کاخ دشمن را ویران کن آری ، آری ...

با همه ی این اوصاف اینکه حمید وارد مناسبات تشکیلاتی با گروهی دیگر شده باشد یا طرفدار " جنبش مسلحانه " بعید است. حمید اصولاً آدم آزاد اندیش و منتقدی بود و هیچ موضعی را براحتی نمی پذیرفت و اهل بحث وجدل بود. بویژه روی مسائل بین المللی و موضع سازمان اقلیت نسبت به " اردوگاه سوسیالیسم " موضع انتقادی داشت و در همین زمینه مدام مطالعه و پُرسجو داشت. با همه ی این احوال حمید بعنوان یکی از هواداران اقلیت دستگیر شد و بعنوان یک " اقلیتی " شناخته شده بود. در مراحل بازجویی هم پذیرفته بود که با اقلیت فدائیان بوده ولی گفته بود که دیگر نیست. اینرا مطابق قرارو مدار های تشکیلاتی قبل از دستگیری گفته بود. قرارما اینبود. علت هم روشن بود که چرا در آن شرایط باید یک تازه دستگیر شده ارتباط خود را با یک تشکیلات انقلابی و در تیررس دشمن انکار می کرد.

حمید نفر چندم از اولین سری دستگیر شده گان اقلیتی در زندان همدان طی سال ۱۳۶۰ بود و همین رفقا بودند که در وحشت سرای مرگ خیز زندانها در سال ۶۰ و بعد از آن ، کابل خوردند و روی زخم های گداخته قامت راست کردند و لب فرو بستند و راز فاش نساختند تا تشکیلات بماند و فعالیت ها ادامه یابد.

همبندیان حمید گفته اند، کشف شطرنج دست ساز در بند زندان سرنوشت او را بگونه ای رقم زد. زندانیان سیاسی با ابتکار مخفیانه ی خود شطرنجی می سازند. ماموران رژیم با گزارش بریده ها تدارک حمله به بند می بینند و درحمله و بازرسی کشف شطرنج یادداشت های حمید را نیز می یابند. حمید در یادداشت هایی که برای انتقال به بیرون زندان آماده کرده بود " کورکی زندان و ساعت رفت و آمد ماموران و حاکم شرع " را نیز ثبت کرده بوده است.

آیا حمله برای کشف " شطرنج خمیری " بهانه ی کشف کروکی بوده ؟ یا کشف یادداشتها تصادفی بوده و حمید غافلگیر شده و نتوانسته یادداشت را از بین ببرد؟ اینها همه جای

سوال است. آنچه روشن است بعد از کشف یادداشت ها توسط پاسداران زندان، حمید مسئولیت آنرا بر عهده می گیرد و به زیر بازجویی مجدد کشیده می شود. هنوز پانزده و نیم ساله است.

دردادگاه توسط خود حاکم شرع آخوندی بنام "اعلمی" محاکمه گردید و پس از ۶ ماه که زیر حکم بود در نهایت به "مفسد فی الارض و محاربه با خدا" متهم و به اعدام محکوم گردید.

حمید می دانست با این حکم می زندش و آماده ی اعدام می شود. هنوز ۱۶ ساله هم نبود و تا حکم اش تایید شود به ۱۶ سال هم رسید و در ۱۵ آذرماه ۱۳۶۰ تیرباران گردید.

آیا مقابل جوخه ی آتش شعار داده بود یا مجالش نداده بودند سرب ها؟! جنازه ی حمید توسط خانواده اش در گورستان شهر بخاک سپرده شد. گلوله دهان حمید را شکافته بود و زیرناخن هایش گل و لای که چنگ زده بود باقی بود. بعد از اعدام، شب هنگام دست رفیقی روی دیوارکوچه شان نوشت: "گرامی باد یاد فدائی خلق حمید رضا سعادت" اما پاسداران رژیم خانواده ی او را مجبور به سکوت کردند و امکان برگزاری مراسم ترحیم را نیز گرفتند. خانه ی آنان مورد یورش قرارگرفت و تعدادی از شرکت کننده گان در مجلس ترحیم خانگی نیز دستگیر شدند.

مقاومت حمید در زندان بیان روحیه ی مبارزه جویی و شخصیت استوار اوست، چه آنگاه که به گونه ای خبرهای زندان را به بیرون زندان می رساند و چه آنگاه که ایستاد بر مسئولیتی سنگین تا بار تحمل شلاق و کابل را برگرده ی هم بندان بکاهد و دریغ که تاکنون همبندان رها شده اش تجربه ی اسارت با جوانانی امثال حمید را در اوج سیاهی سالهای دهه ۶۰ مکتوب نکرده اند.

حمید خود شاهد قتل و کشتار بیرحمانه ی نیروهای انقلابی در سال ۶۰ بود و رسم ایستادن در برابر جوخه ی اعدام با سرافراشته را می شناخت. حمید جوان، جسورانه ایستاد و برای همیشه ننگ و جنایت جانیان را بر علیه بشریت نابخشودنی نمود. در حافظه ی آنان که هنوز زنده اند و نمی خواهند فراموش کنند، مسئولیت روایت مشاهدات؛ خاطرات و بیان جزئیات تاریخ قتل عام زندانیان دهه ۱۳۶۰ همچنان سنگینی می کند.

امید که بیش از این بر علیه مسئله ی فراموشی و گمنامی جانباخته گان که خواست عاملان این جنایات ضد بشری ایست هیچ قلمی از نوشتن بازماند تا یاد ها بمانند.

تکیه کلام حمید همیشه این بود: " حواسی رفیق! "

و در یادمان حمید هر بار ما بازماندگان و شاهدان خواهیم گفت: آری، حواسمان هست رفیق! در گورستان همدان پای یک کاج سوزنی پرریشه و کهن، روی سنگ قبری با واژه گانی زخمی برنگ عقیق، زیر سایه ی مهردست رنجور مادری داغدار و دو چشم نگران و گریان یک پدر، نامت برای دادخواهی به فردا نگاشته شده است:

حمید رضا سعادت

اعدام ۱۵ آذر ۱۳۶۰

